

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

پیکان بنوال

۲۷ دسمبر ۲۰۱۲

ششم جدی... یا روایت اسارت میهن ما

کودتای ننگین هفتم ثور سر آغاز بدبختی و تباهی کشور مابود، شامگاه آنروز فاجعه سیاه ثور را انقلاب نام دادند و ده‌ها ره خلقی و باند پرچمی باشاخه‌ها و زوایش بر سریر قدرت تکیه زدند. از همان آغاز دست و دل باز به کشتار مردم و ویرانی وطن پرداختند، دسته دسته مردم بی گناه را به کشتارگاه‌ها فرستادند، ویرانی کردند تاخدا یان تشنه به خون کاخ کرملین را در بهای مقام‌های داده شده، شادمان سازند. کودتای سیاه هماهنگ شده و از قبل پلان شده مرحله به مرحله پیاده شد، نور محمد "کودن" را توسط حفیظ "جلاد" از میان برداشتند تا راه را برای ببرک "سوداگر" باز کنند، و باز یک بار دیگر شامگاهی صدای این بی همه چیز از رادیوها و تلویزیونها بلند شد و مرحله تکاملی ننگ ثور را اعلام کرد.

ششم جدی در تاریخ کشور ما روز بی بدیلی است؛ لشکر امپراتوری روسیه زیر قیادت مارشالها و جنرالها پاهای نحس خود را به دامن پاک مادروطن ما گذاشتند و حدوداً ده سال جنگیدند تا مردم مارا به انقیاد و تسلیمی وادارند، ببرک بی همت، و باند بدنامش را نمایندگان مردم جابزنند که موفق نشدند. وحشیانه کشتند، بیرحمانه غارت کردند و مکارانه دروغ گفتند؛ تا مردم مارا حلقه به گوش بسازند، که نشد.

ببرک "سوداگر" از نخستین روز اقتدارش فقط لفاظی کرد و دروغ گفت و با همه امکاناتش فشار آورد تا کشور را قمر روس و مردم را غلام آنها بسازد، چنین آدم پستی را در تاریخ معاصر کشور خود جز حامد "پست زی" نداریم. شاه شجاع در مقایسه باببرک و حامد روی سفیدی دارد، تاریخ گواهی می دهد که شاه شجاع خود را اسیر می دانست و مردم را به قیام علیه انگلیس تشویق و ترغیب می کرد. نقل از کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، اثر روانشاد میر غلام محمد "غبار" که او خود از کتاب "نوی معارک" اثر میرزا اعظم محمد تألیف در ۱۸۵۴، طبع کابل سال ۱۳۳۱ شمسی، صفحه ۱۵۰-۱۴۹ درباره شاه شجاع چنین آورده.

"یکی از نویسندگان هم عصر شاه شجاع که عمرش در افغانستان و در معیت مأمورین بزرگ افغانستان گذشته و خودش شاهد قسمتی از این واقعات بود، در کتاب خود که فقط دوازده سال بعد از ختم جنگ انگلیس و افغان تألیف شده است، در مورد شاه شجاع چنین می نویسد: (بعد از این که مکناتن از طرف دولت خود به حکومت هند (مطلب از بمبی

است) مقرر شد شاه شجاع اندیشه مندگردید. مکناتن توسط برنس به شاه شجاع پیام داد که به غرض حفظ سلطنت از اختلال باید اشخاص چون امین الله خان لوگری، عبدالله خان اچکزئی و سردار شمس الدین خان برادرزاده امیر دوست محمدخان به هندوستان برده شوند، پس امرشاه صادرگردد. شاه شجاع رجال مذکور را احضار و از پیشنهاد مکناتن آگاه و امرسفر نمود. ایشان گفتند که ماهرگز انگلیسان رانمی شناسیم که کیستند و چیستند. مابانوشته شما سر از امیردوست محمدخان تافتیم و شمار آورده بر تخت نشاندیم، اما دیدیم که در عهد شما هر روز فریب کاری انگلیس به نوعی ظاهر و اسباب بدنمایی و رسوائی شما و مردم می گردد، پس مسؤول شما هستید. شاه که بشنیده کشید و گفت که شما زدل من آگاه نیستید، من محکوم حکم پهره داران و پاسبانان انگلیس هستم و چاره ای جز از سوختن و ساختن ندارم، افسوس که آنچه بود از دست رفت و مردان کاری خراسان (نام آنروزه افغانستان) و رجال باغیرت و همیت مردند و رفتند، ورنه این شمشیر من شمشیر اسلام است، هر مردباهمتی که باشد بیاید و بر دارد، مصارف چنین غازیان رامن آماده خواهم کرد، به شرطی که این راز آشکارا نگردد. وقتی که برادران خراسانی (رجال مذکور) از زبان شاه چنین چیزی شنیدند برگشتند و بادیگران موضوع را در میان گذاشتند چون نایب ملامؤمن، گل محمدخان، عبدالعزیزخان، محمدشاه خان، سکندر خان، عبدالسلام خان و غیره" صفحه ۵۳۵ افغانستان در مسیر تاریخ.

و اما ببرک مزدور قیام مردم را سرکوب می کند و با پروئی و وقاحت بار بار در اراجیفش شرط افغانیت را دوستی با اتحادشوری می خواند. ننگ و نفرین بر این بیغیرت و باند بدکارش. وی در طول مدت حکومتش فقط در صدد فریب مردم بود و همه وقت باتوطئه و فریب قصد مؤجه جلوه دادن اعمال وطن فروشانه اش را داشت. زمانی که جبهه ملی پدر وطن را اعلام کردند و در صدد تهیه محفلی بودند تا به آن صورت قانونی بدهند، عده ای را به مکر و فریب، عده دیگری را با پول و کسانای رابازویر برای گشایش این تیاتر ناکام به صحنه آوردند. در اینجا من قصه ای را تعریف می کنم که خود شاهد بخشی از ماجرا بوده ام.

سال ۱۹۸۱ من زندانی بودم، در همین وقت دولت دست نشانده جبهه ملی پدر وطن را تأسیس کرد و برای این که به آن رنگ وطنی بزنند لازم بود تاعده ای را جمع آوری کنند، درست مانند شرائط کنونی که حامد "پست زی" برای تشکیل لویه جرگه، که در طول تاریخ کشور ما برای امر مهمی چون آزادی و یا تعیین رهبر تشکیل می شد، حالا برای صحنه گذاشتن روی وطن فروشی دایر می گردد، در آن زمان ببرک "سوداگر" چنین مجلسی را لازم داشت تا به اصطلاح نمایندگان مردم به آن شکل قانونی بدهند. بله درباره چشم دید خودم تعریف کنم.

یکی از همبندان ما که متأسفانه اسمش فراموش شده، روزی برایش پایواری ملاقاتی آمده بود، هنگام رفتن ذوقزده و خوشحال رفت، اما در برگشت بسیار اندوهگین و پریشان بود. جویای احوال خانواده اش شدم، در ضمن مشتاق خبری از بیرون بودم، اما او در خود بود، بعد از لحظه ای گفت، حدوداً سه هفته می شود که پدرش مفقود الاثر است، فامیل هرتلاشی که کرده اند بی نتیجه بوده و مقامات ذی دخل اظهار بی اطلاعی کرده اند. غصه دار بود از این که پدرش سرپرست خانواده لادرک است. طبعاً هر کدام ماحدسی می زدیم و گمانی داشتیم در صدد توجیه و دلداری اوشدیم تا او را تسلی بدهیم. بعد از چند روز او ماند و غصه اش کاری نه از او و نه از دیگران ساخته بود. ما گرفتار خود، او هم به دنیای خودش. چندی گذشت و دولت با سروصدا جبهه نام نهاد پدر وطن را افتتاح کرد، همین که حضار را نشان داد، یک بار همان زندانی با صدای بلند گفت "اونه پدرم.... خودش بود... خودش". بعداً قضیه روشن شد که پدر او را که در موقعیت خودش آدم بانفوذی بوده و با رضایت خودش حاضر نبوده که در چنین جلسه ای شرکت کند، بناءً مدتی قبل از جلسه او را برده اند و با تهدید او را در این محفل آورده اند تا از او به عنوان نماینده بخشی از جامعه استفاده ببرند. باشد با خدعه، فریب و مکر غلامی و حلقه به گوش بودن خود را توجیه کنند!!

ببرک مزدور در طول حکمرانی خود تلاش کرد تا مردم را متقاعد بسازد که غلامی برای آنها امریست اجتناب ناپذیر باید گردن بنهند و تسلیم شوند، کشت، زندانی کرد، وعده داد، دروغ گفت، خلاصه هرچی می توانست انجام داد تا اربابانش را راضی و خوشنود نگه دارد، موفق نشد که نشد، چه سرشت مردم ما آزادی بوده و هست. ببرک عملاً شکست خورد، روسها پاداشش را دادند. در ماه ثور ۱۳۶۵ او را از رهبری باند برکنار کردند و ماه عقرب همان سال توسط نا نجیب "آدم کش" از مقام ریاست جمهوری برکنار گردید. گفته می شود که ویکتور پتروویچ بلیچکا مشاور ببرک، در حقیقت همه کاره کشور؛ بادو تن از اعضای دفتر باند ورقه استعفا را اورا جلوی گذاشتند و این مرد زیور تسلیم شد و امضاء کرد. "انسان چه مقامی دارد، چه قدر می تواند شریف باشد و گاهی تا چه حدی ذلیل و حقیر میشود!!!"

سال ۱۹۹۵ در بندر حیرتان مصطفی "دانش" کارشناس مسائل خاورمیانه با ببرک ملاقاتی داشته، دانش می نویسد موقع خداحافظی ببرک بالحنی خسته و در دآلود، از تنها حاصل عمر خود چنین یاد کرد:

"بزرگترین درسی که در زندگی گرفتم این بود که هیچ کشوری نمی تواند به اتکای نیروی خارجی به آزادی و استقلال و پیشرفت دست یابد. باید به اراده مردم احترام گذاشت و از استقلال کشور دفاع کرد، هرملتی باید روی پای خود بایستد"

هرچند اعتراف کرد که خائن بوده، به مردم و اراده آنها احترام نگذاشته، به بیگانه اعتماد کرده؛ اما عملاً چشم به الطاف اربابانش دارد تا او را عفو کنند. دست آخر مردار شد و ننگ و نفرین مردم و تاریخ را از آن خود کرد. لعنت ابدی بر این مکار وطن فروش!!!

ششم جدی به ادامه کودتای ننگین ثور تمام زیربنای کشور را ویران کرد و هیچ دستاوردی به جا نگذاشت که قابل ذکر باشد، فقط ویرانی و زمینه ساز برای تجاوز بعدی که مردم ما باید جور آن را بکشند.

نفرین ابدی بر خلقی، پرچمی و اخوانی!

پیروزی از آن مردم است!

درد بر روان شهدای راه آزادی!!!

از منابع زیر برای این نوشته استفاده برده ام:

افغانستان در مسیر تاریخ اثر شادروان میر غلام محمد "غبار"

آرشیف بی بی سی، مصاحبه مصطفی "دانش" با ببرک.